خاطره جنایی
تیشه
ویژه‌نامه حوادث | روزنامه جام‌جم | ۳
چهارشنبه ۶تیرماه ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۶۵



خوبی در انتظار آنان نیست؛ لذا به‌طور حتم این آموزش‌ها می‌تواند همانند سپری محکم در مقابل آسیب‌های اجتماعی عمل کند. همچنین از دیگر نتایج مفید چنین آموزش‌هایی پدید آمدن نسلی باهوش، منضبط، قانونگرا و برخوردار از سواد حقوقی کافی در جامعه خواهد بود. در سال‌های گذشته یکی از ایده‌های خوبی که شکل گرفت و پیامدهای خوبی نیز به همراه داشت طرح پارک‌های آموزش فرهنگ ترافیک بود که نتایج مطلوبی را به‌دنبال داشت. آشنا کردن کودکان با مسائل ترافیکی در این پارک‌ها، می‌تواند در آینده هزینه‌های کمتری را درخصوص عدم رعایت مقررات راهنمایی و رانندگی از سوی بخشی از جامعه روی دست مسئولان بگذارد. به نظر می‌رسد در جامعه امروز خلأ وجود چنین پارک‌هایی در زمینه آموزش‌های حقوقی نیز دیده می‌شود. مراکزی که بتوانند کودکان را از همان سنین ابتدایی با حقوق شهروندی آشنا کنند تا شهروندان در آینده زندگی فردی و اجتماعی بتوانند از حقوق خود دفاع کنند. پارک آموزش فرهنگ حقوق می‌تواند مدرسه‌ای برای آموزش به کودکان‌مان باشد تا آنها بایدها و نبایدهای زندگی جامعه کنونی را بیاموزند و در مواقع لازم بهترین تصمیم را بگیرند.

سناریوی شیطانی برای قتل شوهر

این هفته خاطره‌ای را روایت کرده‌ایم که در آن زن جوان برای قتل شوهرش و ارتباط با مرد مورد علاقه‌اش سناریوی هولناکی را طراحی و اجرا کرد

چند سال قبل در اداره بودم که تلفن کشیک قتل زنگ خورد و کشف جسدی در حاشیه شهر گزارش شد. برای بررسی صحنه قتل راهی محل شدم. جسد در محل کم تردد در حاشیه جاده رها شده بود. در نگاه اول به نظر می‌رسید روی او اسید ریخته‌اند. همچنین قتل در محل دیگری رخ داده و جسد به آنجا منتقل شده بود.

دستور انتقال جسد به پزشکی قانونی صادر شد و برای شناسایی هویت مقتول به بررسی پرونده افراد ناپدید شده پرداختیم اما هیچ ردی در این شاخه به‌دست نیامد. دو روز بعد از کشف جسد، زنی به اداره پلیس آمد و از ناپدید شدن شوهرش خبر داد. این زن در شکایت خود گفت: همسرم به نام ناصر، کارگر و در یک مغازه مکانیکی کار می‌کند. سه روز قبل از خانه بیرون رفت و دیگر بازنگشت. احتمال دادم کارش در مکانیکی طولانی شده است. گاهی پیش می‌آمد برای تعمیر ماشین به خارج از شهر می‌رفت. به همین دلیل پیگیر ماجرا نشدم. چند باری با او تماس گرفتم اما تلفنش خاموش بود. با دامادم تماس گرفتم که او به مغازه رفت و فهمید در این مدت شوهرم به مکانیکی نرفته بود. نگران موضوع شده و سراغش را از دوست و فامیل گرفتم اما همه از او بی‌خبر بودند. به همین خاطر تصمیم به شکایت گرفتم.

پس از این شکایت، احتمال دادم که جسد کشف شده در حاشیه شرح متعلق به شوهر این زن باشد به همین دلیل از او خواستم به پزشکی قانونی برود و جسد را شناسایی کند که این زن پس از مشاهده جسد مدعی شد جنازه هیچ شباهتی به مشخصات شوهرش ندارد.

بررسی‌ها روی دو پرونده ادامه داشت تا این‌که بستگان ناصر به اداره آگاهی آمده و اصرار داشتند اجازه دهم جسد را ببینند. آنها اعلام کردند؛ ناصر و همسرش میترا با هم اختلاف داشتند و ما به اظهارات میترا اعتمادی نداریم. برای همین می‌خواهیم خودمان جسد را بررسی کنیم. وقتی اصرار آنها را دیدم با بازپرس جنایی هماهنگ کردم تا جسد را بررسی کنند. آنها پس از مشاهده جسد سوخته برادرشان را شناسایی کرده و گفتند؛ این جسد متعلق به برادرمان است که همسرش به دروغ سعی داشته سرنوشت او را مخفی کند. با افشای این موضوع، به میترا مشکوک شده و تحقیقات را روی او متمرکز کردم.

بررسی‌های ما نشان داد، او مدت‌هاست در یک کارگاه کار می‌کند. یکی از کارگران آنجا چند ماه قبل به خواستگاری دخترش آمده و با هم ازدواج کرده بودند. میترا و دامادش رابطه خوبی با هم دارند. ماجرا را به بازپرس جنایی خبر دادم و از او خواستم دستور بازداشت میترا را صادر کند تا بازجویی‌ها از او برای کشف راز قتل را آغاز کنیم. بازپرس وقتی دلایل من برای دست داشتن این زن در مرگ شوهرش را دید، قبول کرد و همراه افسر پلیس زن به مقابل خانه میترا رفته و بازداشتش کردیم. او در تحقیقات اولیه منکر قتل شد و مدعی بود شوهرش چند روز دیگر به خانه برمی‌گردد.

درباره شناسایی جسد از سوی برادرشوهرهایش پرسیدم که ادعا کرد آنها به خاطر اختلافاتی که با او دارند این دروغ را گفته‌اند تا به دردسر بیفتد.

هرچه جلوتر می‌رفتیم، تناقض‌گویی‌های میترا بیشتر می‌شد. به بازجویی‌ها ادامه دادم تا این‌که لب به اعتراف گشود و گفت: من و همسرم با داشتن دختری جوان دچار اختلاف و مشکل شده بودیم. مدتی بود همسرم به من توجهی نمی‌کرد و اختلاف و درگیری‌مان بیشتر شده بود. حتی چندبار خواستم جدا شوم اما او حاضر به جدایی نبود. نه شرایط را بهتر می‌کرد و نه اجازه طلاق می‌داد. مدتی پیش در کارگاه با یکی از کارگران آنجا درباره زندگی‌ام درددل کردم و همین باعث دوستی و ارتباط بیشتر ما شد. کم‌کم به هم علاقه‌مند شدیم و ارتباط‌مان شکل گرفت. به‌دنبال راهی بودیم تا کسی به ارتباط ما شک نکند. تنها راهی که به ذهنم رسید این بود که او به خواستگاری دخترم بیاید. از شروین خواستم با دخترم نامزد کند تا راحت‌تر به خانه‌مان رفت‌وآمد داشته باشد. او نیز خواسته‌ام را پذیرفت و چند ماه پیش او و دخترم نامزد کردند. از دو ماه پیش تصمیم گرفتیم هر طور شده شوهرم را به قتل برسانیم و بعد از آن او نامزدی‌اش را با دخترم به هم بزنند و برای ادامه یک زندگی جدید به شهر دیگری برویم. چند بار خواستیم شوهرم را در خانه به قتل برسانیم که نشد؛ بنابراین شب حادثه زمانی که شروین به خانه‌مان آمد، من در آبمیوه شوهرم قرص ریختم که بعد از خوردن آن بی‌هوش شد. بعد دامادم او را از خانه خارج کرد و کشت. پس از اعترافات میترا راز جنایت فاش شد و باید شروین را دستگیر می‌کردیم. اگر او به بازداشت مادرزنش مشکوک می‌شد احتمال داشت فرار کند. به همین علت پس از افشای راز قتل سراغش رفته و دستگیرش کردیم. شروین وقتی راز جنایت را فاش شده دید، لب به اعتراف گشود و عنوان کرد؛ زمانی که پدر نامزدم طبق نقشه‌مان بی‌هوش شد او را به بهانه بردن به درمانگاه، داخل خودرویش انداخته و از خانه خارج شدیم. در میانه راه با انداختن کمربند دور گلویش او را خفه کردم. بعد هم جسد را به حاشیه شهر برده و بطری اسیدی را که خریده بودم روی چهره و بدن او پاشیدم تا هویتش فاش نشود و ماجرای جنایت لو نرود. پس از اعتراف دو متهم، آنها به بازداشتگاه منتقل شدند. دلم به حال دختر مقتول سوخت، او هم بازیچه هوس مادرش شده بود و هم در این جنایت پدرش را از دست داد، هم مادر و نامزدش قاتل شدند و فهمید ابراز علاقه نامزدش به او دروغین بوده است.

